

حزب و طبقه کارگر

نوشته فرانک میتلاند

نقش تاریخی طبقه کارگر، سازماندهی یک سیستم نوین اجتماعی، سوسیالیسم است، که جهانی آزاد را جایگزین سرمایه‌داری می‌سازد، مردان و زنان متفکری که سازماندهی ابزار مادی زندگی را تحت کنترل دارند، کنترل بر چیزهایی که هم فرد و هم اجتماع را آزاد می‌کند. بی‌تردید، هدف آنارشیست و مارکسیست همسان است -- آزاد سازی فرد از اتوریته بیرونی. و این تنها زمانی ممکن می‌شود که فرد به وظایف اجتماعی‌اش بسان عملکردهای طبیعی انسانی، مثل خوابیدن یا نفس کشیدن بنگرد و سخاوت‌مندانه انرژی‌هایش را برای رشد وسایل اجتماعی زندگی اعطا کند. در طرز کار برای چنین هدفی اما مارکسیست‌ها و آنارشیست‌ها متفاوت می‌باشند. مارکسیست‌ها می‌گویند که آنارشیست‌ها اتوپيائی، غیر عملی، غیر علمی و احساساتی هستند و بیش از حد به فلسفه فردیت بها می‌دهند. آنارشیست‌ها می‌گویند مارکسیست‌ها، شر سیاست‌های سرمایه‌داری، بخصوص حزب و دولت را در اشکال جدید بازتولید می‌کنند -- و بدتر اینکه، این مؤسسات مقتدر را تحت پرچمی انقلابی و بنام آزادی باز تولید می‌کنند. واقعیت این است که هر دو طرف آنچه که به نظرشان نقصان طرف مقابل می‌رسد را اغراق می‌کنند، و بر عکس، نقص نقد شده در خود را اغراق می‌نمایند، بسان تخته سنگی می‌شود که همه چیز می‌تواند بر آن سوار باشد اما هیچ کدام نمی‌توانند حرکت کنند. در حالی که برای ما، به حداقل رساندن واگرایی وسیع عقاید احمقانه است، ندیدن این که آنارشیست‌ها چیزی برای فراگیری از علم مارکسیستی دارند و مارکسیست‌ها چیزی برای فراگیری از اندیویدوالیسم (فرد گرایی) آنارشیستی دارند، برای ما کمتر احمقانه نیست.

رفیق متیک* در مقاله‌اش که عنوان آن را ما به عاریه گرفته‌ایم، در مورد مساله‌ای که برای طبقه کارگر حیاتی است، مساله حزب می‌نویسد؛ و نشریه «همبستگی» با چاپ آن برای بحث در این زمان کمک می‌کند.

رفیق متیک حزب را در مقابل طبقه می‌گذارد و مخالف حزب است. او معتقد است که «باور به احزاب» دلیل اصلی عقیم بودن طبقه کارگر می‌باشد. استدلال می‌کند که ما می‌توانیم بین حزب و نه-حزب انتخاب کنیم. اما این موضوع اصلی نیست. احزاب نه تصادفاً یا از روی هوس، بلکه به مثابه بیان سیاسی یک طبقه یا بخشی از طبقه بوجود می‌آیند؛ یعنی، به مثابه بیان آگاهانه، مکتوب و تبلیغ شده منافع اقتصادی یک طبقه اجتماعی.

او حق دارد وقتی می‌گوید که حزب و نزاع فراکسیونی نمی‌تواند علت شقه شقه شدن و ضعف طبقه کارگر باشد. «طبقه کارگر بعلت این که متشتت است ضعیف نیست، متشتت است زیرا ضعیف است». وجود احزاب بزرگی مانند حزب سوسیال دمکرات و حزب کمونیست، وجود گروه‌های کوچک متعدد، ظهور انترناسیونال چهار، همه اینها تولیدات مبارزات تاریخی پرولتاریا برای ابراز آگاهانه نیازمندی‌هایش می‌باشند -- تلاش‌ها، شکست‌ها و آغازهای نوین.

* از آنجا که میتلاند از نویسنده واقعی مقاله «حزب و طبقه» آگاه نبود چون این مقاله در نشریه «همبستگی» اشتباهاً به نام پل متیک چاپ شده بود، در طول این نوشته میتلاند تصور می‌کند که با متیک بحث می‌کند، در حالی که منظور وی از متیک در واقع پانه کوک است. -م

حتی برای یک آنارشیست جداسازی مبارزات سیاسی و اقتصادی که بطور پایداری در زندگی واقعی ترکیب شده اند، جایز نیست.

درست است که توده‌ها از این ترکیب آگاه نیستند و بدون درک، دست به عمل سیاسی می‌زنند. ما باید واقعیت‌ها را به رسمیت بشناسیم که توده‌های عظیم پرولتاریا در مبارزه طبقاتی زندگی و شرکت می‌کنند، بدون آگاه بودن از مبارزه، بدون اینکه درک‌اش کنند؛ و این که اقلیتی از پرولتاریا -- با هوش‌ترین، فعال‌ترین، صادق‌ترین و شجاع‌ترین آنها -- به آگاهی مبارزاتی دست می‌یابند.

وظیفه این می‌شود: چگونگی ادغام اقلیت آگاه با توده‌های ناآگاه؟ اقلیت آگاه باید برای شکل دادن به یک تشکیلات تبلیغاتی، آموزشی و سازمانی -- یعنی یک حزب -- دور هم گرد آید. مطابق استدلال، رفیق متیک، حتی این «گروه‌ها که ممکن است احزاب خوانده شوند، اما احزابی خواهند بود با تعریفی کاملاً متفاوت از امروز»، در مقابل طبقه کارگر خواهند بود. مستقل از این که این گروه‌های تبلیغی یا «ارگان‌های خود-روشنگر» چه نامی دارند یا چگونه سازمان‌دهی شده‌اند، حزبی تشکیل می‌دهند که تا زمانی که جامعه در راه تکمیل سوسیالیسم تا حد زیادی پیشرفت نکرده باشد، تمام توده مردم را متشکل نخواهد ساخت، تنها در لحظات بحرانی، در انقلابی عظیم یک اکثریت را متشکل می‌سازد، و در فعالیت‌های روزمره به فعال‌ترین و شجاع‌ترین بخش پرولتاریا محدود می‌ماند. در این سوی انقلاب، حزب هیچ چیزی بیش از اقلیت آگاه نمی‌تواند باشد، زیرا شرایط سرمایه‌داری سدی است در مقابل آموزش توده‌ها. تمام ابزار تحصیلی، تبلیغاتی و تشکیلاتی در دست دشمن می‌باشد.

پیش از این که طبقه کارگر قادر باشد این ابزار را بدست گیرد و از آن برای آموزش واقعی توده‌ها استفاده کند، انقلاب در راه خواهد بود. مبارزه طبقاتی بخودی خود توده‌ها را آموزش و سازمان نمی‌دهد. اگر می‌داد، هیچ نیازی به رفیق متیک یا ما نبود که خود را با مساله حزب سیاسی مشغول کنیم. هنوز وظیفه روشنگری توده‌ها برای اقلیت آگاه باقی مانده است. توده‌ها باید فکر کردن قبل از عمل، در حین عمل، و بعد از عمل را فرا گیرند. انقلاب باید فرآیندی آگاهانه باشد. این ایده که گروهی از فعالین و پیشاهنگ‌ها، می‌توانند بدون همیاری توده‌ها یا حتی با کمک لحظه‌ای‌شان انقلابی را به سرانجام رسانند، نه مارکسیستی بلکه بلانکیستی است. چگونه می‌توان طبقه کارگر را خود آگاه کرد؟ چگونه ده‌ها میلیون مردم می‌توانند فکر و عمل کنند؟ تنها بوسیله جلسات، نشریات، سینما، رادیو و غیره -- یعنی ارگان‌های مادی فکر و عمل که حتی خود آنارشیست‌ها هم نمی‌توانند آنها را نادیده بگیرند. و این تشکیلات مادی، انسان‌هائی می‌خواهد که سخن گویند، بنویسند، مطالعه کنند، کار کنند -- این انسان‌ها باید متشکل شده باشند -- و بدین ترتیب شما حزب سیاسی دارید. حزب به مثابه مغز طبقه، عصب حسی، دستگاه فکر کننده و هدایت کننده طبقه و ده‌ها و صدها میلیون مردم، ضروری می‌باشد. و باید میلیون‌ها نفری را نمایندگی کند که بطور فردی قادر نیستند احتیاجات خویش را بیان کنند، قادر نیستند بطور روشن فکر کنند، و به وسیله استثمار سرمایه‌داری فاسد و تحمیق شده‌اند.

اگر مساله ما از نوع حزب یا نه-حزب، نیست، مسلماً از نوع چه نوع حزبی می‌باشد. درک سوسیال‌دمکراتیک حزب پارلمانتاریستی و ایده کمونیستی دیکتاتوری حزب در تقابل با درک ما و نیز مارکس و لینن می‌باشد. در اینجا ما

به زمینه مشترکی با رفیق متیک می‌رسیم، علیرغم اشتباه بنیادی‌اش در رابطه با بزور قرار دادن درک حزب انقلابی علیه انقلاب. طبقه کارگر به چه نوع حزبی احتیاج دارد؟ حزبی که از منافع طبقه کارگر به مثابه یک کل، از آینده‌اش، و منافع تاریخی‌اش مقدم بر منافع کوچک بلاواسطه‌اش نمایندگی کند؛ حزبی که خود را در بالای سر و علیه طبقه قرار نمی‌دهد بلکه خود را در خدمت طبقه می‌گذارد؛ حزبی که وفاداری‌اش به طبقه مقدم بر وفاداری در مقابل خودش می‌باشد؛ حزبی که سیاست‌اش در هر موقعیتی نمایندگی از منافع بنیادین و واقعی طبقه کارگر بعنوان یک کل می‌باشد؛ حزبی مرکب از باهوش‌ترین، فعال‌ترین و صادق‌ترین مردان و زنان طبقه خود که مطلقاً خود را وقف منافع انقلاب کرده‌اند. چنین حزبی بود که لنین تلاش کرد بسازد. شکست کنونی کمترین نشان نمی‌دهد که چنین درکی ناصحیح است، نشانگر مشکلات عظیم در رابطه با آموزش و سازمان‌دهی کارگران به مثابه یک طبقه است که ما باید بر آنها فائق آئیم. مارکسیسم نمی‌گوید که حزب می‌تواند جایگزین طبقه شود یا مستقل از آن، یا علیه آن باشد -- و در این رابطه رفیق متیک با مارکسیسم موافق است. حزب کمونیست کاربرد تئوری مارکسیستی نیست بلکه کاربرد تحریف تئوری مارکسیستی است. ما مجاز نیستیم که به این تحریف حمله کرده و حزب را ابطال مارکسیسم بنامیم.

حزب دستگاه مادی ادغام اقلیت آگاه و توده ناآگاه است. رابطه بین حزب و طبقه با افت و خیز مبارزه تغییر می‌یابد، اما هدف حزب حفظ رابطه درست‌اش با طبقه می‌باشد، رابطه‌ای که کامل‌ترین، همه‌جانبه‌ترین و بیان تا آخر تفکر شده نیازهای گسترش‌یابنده طبقه در مبارزاتش می‌باشد. مقالات بیشتری لازم خواهد بود تا در جزئیات ضروری نظرات ما را در باره رابطه بین حزب و طبقه، ساختار حزب، مساله دیسیپلین و غیره، توضیح دهد. در اینجا باید کافی باشد که گفته شود که حزب و طبقه باید همیشه تا آنجا که قابل تدبیر است بطور تنگاتنگ ادغام شوند؛ که ساختار حزب باید دموکراتیک، و قابل انعطاف باشد تا به دربرگیری سایه‌روشن‌های فراوان عقاید انقلابی در صفوف خود اجازه دهد، و در عین حال به حد کافی تمرکز و نظم داشته باشد تا عمل سریع در مقیاس قاره‌ای و توده‌ای را فراهم سازد؛ که نظم نمی‌تواند از طرف یک کمیته مرکزی دیکته شود زیرا نظامی کردن حزب با مفهوم تشکیلات سوسیالیستی خوانائی ندارد؛ و که درست روئیدن دیسیپلین، خود-دیسیپلینی عضو حزب است که قانع شده است که این بهترین بیان ممکن برای طبقه‌اش می‌باشد، که این حزب او است، که با فعالیت‌های آن بطور کامل موافق بوده و در آنها شرکت می‌کند.

برای رفیق متیک انتظار کشیدن تا اینکه «شرایط طبقه کارگر را مجبور کند» بی‌فایده است. این بدان معنا است که قبل از شروع جنگ، شکست خورده است. ما باید علیه منابع فکری و تشکیلات مادی بورژوازی، تشکیلاتی بر پا کنیم که بعلت سرشت چیزها نمی‌تواند یک شبه پدید آید، باید اما از طریق سال‌ها و دهه‌ها مبارزه ساخته شود. ما باید آگاهی را به مبارزه طبقاتی ببریم. باید حزب، یعنی تنها ابزار بردن این آگاهی را بسازیم.

هیچ مارکسیستی منکر وجود تضاد بین حزب و طبقه، اقلیت آگاه و توده ناآگاه نیست. این چیزی است که رفیق متیک از ما می‌خواهد تا با زدودن «اعتقاد به احزاب»، از روی آن جهش کنیم. اما این دو بخش از یک چیز، از طریق انکار به رسمیت شناختن یکی از آنها، نمی‌توانند با یکدیگر وفق داده شوند. زن ستیز، مشکل عشق را با پس

زدن زنها از زندگی خویش «حل» می‌کند. پروفیسور بورژوائی مسایل اجتماعی را با نادیده گرفتن مبارزه طبقاتی «حل» می‌کند. پاسیفیست، با سؤال چرا جنگ؟ مشکل جنگ را «حل» می‌کند. اما ازدواج، مبارزه طبقاتی و جنگ ادامه دارد. حزب آفریده‌ای تاریخی است، که نمی‌تواند به کناری انداخته شود. باید به‌مثابه بخشی از مبارزه انقلابی شناخته شود. وظیفه، استفاده از آن به شیوه‌ای صحیح، حل واقعی تقابل بین حزب و طبقه توسط یافتن روش‌های صحیح ترکیب آنها، و فراهم نمودن شرایط بروز تضادی ثمربخش بجای ستیز انتحاری ویرانگر می‌باشد. و در این رابطه، طبقه کارگر فاکتور تعیین کننده باقی می‌ماند. این کارگران‌اند، با قبول آزادانه خویش، و نه حزب با دیکته کردن‌اش، که تصمیم می‌گیرند کدام حزب؟ خیر، وظیفه، خلاص شدن از حزب نیست، بلکه مبارزه برای کنترل حزب توسط طبقه کارگر در تقابل با کنترل طبقه کارگر بوسیله حزب است.